



عکس: محسن رحیمپور / مهر

«آیت‌الله» به روایت مردم

اوشبیه هیچ کس نبود



محمد معصومیان
خبرنگار

«برای شناخت آیت‌الله هاشمی باید به خانواده و شیوه تربیت بچه‌هایش نگاه کرد. ببینید چقدر آزادانه رشد کرده‌اند. انگار هیچ اجباری در تربیت

آنها وجود نداشته.» علی آل اسحاق صاحب کتابفروشی در خیابان انقلاب در حالی که به کتاب‌های آیت‌الله هاشمی در ویترین اشاره می‌کند این حرف‌ها را می‌زند. او حرف‌های جالبی را جمع به شخصیت آیت‌الله دارد. با او مردم کوچه و بازار در مورد شخصیت آیت‌الله و تأثیر او در مناسبات کشور گپ کوتاهی زدیم. بعضی با شنیدن نام او لیخن زدند و در دشتند و بعضی با علاقه از شخصیت او گفتند و بعضی هم فقط سر تکان دادند.

«حرفش حرف بود. معلوم بود حرف الکی نمی‌زند. آدم قوی ای بود. اما بالاخره وقتی دستت در کار است، بعید است کسی پشت سرت حرف نزنند. دیکته نوشته غلط ندارد. همین که جرات انجام کاری را داشته، انتقادها هم شروع می‌شود.» مهدی بیانی کارمند یک شرکت خصوصی است و کارش تازه تمام شده. پشت موتورنشسته و برش توی گوشی است. منتظر است دوستش بیاید تا با هم به خانه بروند. از مهدی می‌پرسم به نظرت بعد از مرگ آیت‌الله اتفاقی در مناسبات کشور می‌افتد؟ کلاه کاسکتش را برمی‌دارد و کمی مکث می‌کند. معلوم است می‌خواهد حرفی بزند که همه جوانب در آن رعایت شده باشد: «طبعاً فرق می‌کند. بالاخره برای خودش وزنه‌ای بود. به نظرم برای دولت اتفاق خوبی نبود. برای مردم هم همین‌طور.» مهدی خودمانی حرف می‌زند و لابه‌لای حرف‌هایش می‌شود فهمید که آیت‌الله را دوست دارد: «آن روز پای تلویزیون بودم که زیرنویس خبر فوت را دیدم؛ اول باورم نشد. سریع تلگرام را باز کردم و دیدم همه جا زده‌اند. شوکه شدم. فکر کنم همه شوکه شدیم.» روی نیمکتی در بلوار کشاورز نشسته و زل زده به یک درختچه. کمی جلوتر می‌روم و خود را معرفی می‌کنم. دعوت می‌کند که بنشینم. تقریباً ۴۰ ساله است. کارمند شرکتی و آن‌طور که خودش می‌گوید امروز از حجم بالای کار اعصابش خرد شده و آمده اینجا تا نفسی تازه کند. آرمان ابراهیمی می‌گوید: «اهل سیاست نیستیم اما به نظرم آدم خوبی بود. حداقل حالا که همه فقط خوبی‌های او را می‌گویند. چند سال پیش، کمی حرف‌ها در مورد او فرق می‌کرد. ما که نفهمیدیم دقیقاً چطور آدمی بود؟ چرا آنهایی که بدش را می‌گفتند، یکبار از آن روبرو این‌رو شدند؟»

کمی جلوتر پسر و دختر جوانی در حال قدم زدن هستند. پسر جوان رنگ شیشه عینکش نارنجی است و کلاه به سر دارد و دختری هم مانند رنگ روشن پوشیده. به نظر دانشجو می‌آیند. وقتی نظرشان را درباره آیت‌الله می‌پرسم، پسر جوان می‌ایستد و به فکر فرو می‌رود. بعد از چند ثانیه می‌گوید: «من خیلی دوستش داشتم. واقعا می‌گویم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم به این راحتی فوت کند. شوکه شدم.» از او می‌پرسم این علاقه از کجا ریشه می‌گیرد؟ می‌گوید: «از خانواده؛ همه در خانواده ما مخصوصاً پدرم، خیلی او را دوست داشتیم. پدرم همیشه می‌گفت حالا

قدم زدن است. با او همقدم می‌شوم تا ببینم چه حرف‌هایی برای گفتن دارد. اسمش علیرضا است. علیرضا برمی‌گردد و به سمت خانه می‌رود: «هاشمی را دوست داشتم. یک بار هم آمده بود دانشگاه ما و دیده بودمش. به نظرم آدمی خاکی و خودمانی بود. بچه‌ها هم پشت صحنه دیده بودندش همه از او شوخی‌هایش می‌گفتند. تا چند وقت سوژه حرف‌ها شوخی‌ها بود. بچه‌ها بود. پز می‌دادند که باکی بیشتر حرف زده. قضیه مال چند سال پیش است.» علیرضا هم مثل خیلی از آدم‌هایی که با آنها حرف زدم مصر است که آدمی سیاسی نیست. با خودم می‌گویم در جامعه‌ای سیاسی مثل ایران، چرا همه می‌خواهند سیاسی به نظر نیایند؟ علیرضا می‌گوید: «آدم سیاسی نیستم اما از او خوشم می‌آمد. به نظرم آدم

قوی‌ای بود اما از قدرتش استفاده نمی‌کرد. البته من دوران ریاست جمهوری هاشمی را یاد نمی‌آید. انگار آن موقع انتقاد به او زیاد بوده. به هر حال کوه‌های بلند، دره‌های عمیق‌تری دارند. این هم برای من قابل احترام است.»

محمد نصیری مسئول انتظامات مؤسسه آموزش زبان است. ۲۳ سال دارد و خودش می‌گوید درس نخوانده و فرصتش را از دست داده. هاشمی می‌پرسم. محمد می‌گوید: «والا من خیلی نمی‌شناسمش اما از کسی بدی‌اش را نشنیده‌ام. آن روزی هم که فوت کرد، باورم نمی‌شد تا بالاخره اخبار را دیدم. با آنکه نمی‌شناختمش شوکه شدم. باورم نمی‌شد آدمی مثل هاشمی مرده باشد.» بی‌شک آیت‌الله هاشمی رفسنجانی یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های معاصر ایران است و هر ایرانی او را به شکل خاصی به یاد می‌آورد یا شخصیت او را تحلیل می‌کند. بعضی او را در کنار امیرکبیر می‌گذارند و بعضی... مردی که به خاطر سال‌ها حضور مستمر در مناسبات مختلف نظام از حافظه جمعی ایرانیان غیر قابل پاک شدن است.

هاشمی مرد سکوت و بی‌عملی نبود، اگرچه برای مصلحت ملی کنار می‌رفت و سکوت می‌کرد؛ سکوتی لبریز از سخن. همین روحیه ملی و مردمی‌اش بود که باعث شد، هرگز از نقد نترسد و از شایعات نهراسد. جمعیت میلیونی که برای تشییع و بدرقه او به خیابان‌ها آمدند، با هر گرایش سیاسی به یک چیز می‌اندیشیدند؛ آیت‌الله هاشمی تکرار ناشدنی است.

آیت‌الله هاشمی یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های معاصر ایران است و هر ایرانی او را به شکل خاصی به یاد می‌آورد یا شخصیت او را تحلیل می‌کند.

بعضی او را در کنار امیرکبیر می‌گذارند و بعضی... مردی که به خاطر سال‌ها حضور مستمر در مناسبات مختلف نظام از حافظه جمعی ایرانیان غیر قابل پاک شدن است.

بعداً می‌فهمید هاشمی چه خدماتی به این نظام کرده. از طرفی بالاخره از روزی که به دنیا آمدیم او را دیدیم. انگار به او گره خورده بودیم.» دختر جوان ادامه حرفش را می‌گیرد: «واقعا شخصیت استراتژیکی بود. آدم همیشه منتظر بود حرفی بزند تا ببینیم چه چیزی در سرش می‌گذرد.» قدم می‌زنیم و دنباله حرف‌ها را می‌گیریم. دختر از روز تشییع می‌گوید: «روز بزرگی بود. باورم نمی‌شد این همه آدم باید...» پسر جوان می‌گوید: «ما که خانوادگی آمده بودیم. دوستان پدرم همه آمده بودند.»

علی آل اسحاق توی مغازه کتابفروشی مشغول صحبت کردن با یکی از مشتری‌هاست. در مورد مدیریت در کشور حرف می‌زند. وسط حرفشان می‌پرسم و از آیت‌الله هاشمی می‌پرسم. آل اسحاق می‌گوید: «اتفاقاً به بحث ما مربوط می‌شود. او مدیر قوی‌ای بود و این مسأله را در دوران ریاست جمهوری او می‌شود دید. در دوران ریاست جمهوری او اتفاقات بد و خوب زیادی افتاد. این او را سر می‌کرد خواست مردم را ببیند. من همیشه می‌گویم اگر بخواهیم شخصیت او را خوب ببینیم، باید به تربیت بچه‌هایش نگاه کنیم. کاملاً معلوم است که چقدر آزادانه رشد کرده‌اند و انگار هیچ اجباری در تربیت آنها وجود نداشته.» از او می‌پرسم فکر می‌کنید آیا فوت او خللی در جامعه یا نظام ایجاد می‌کند؟ می‌گوید: «من فکر می‌کنم رهبری واقعاً بار خودشان را از دست دادند. بالاخره آنها سال‌ها با هم دوست و همنشین بودند و آیت‌الله هاشمی تنها کسی بود که می‌توانست با رهبری همفکری کند و مشاور خوبی برای ایشان باشد.»

دور میدان فاطمی، مردم به سرعت از کنار یکدیگر رد می‌شوند. اتومبیل‌ها از مسافران پر و خالی می‌شود. روبرو ده‌های روزنامه‌فروشی، چند نفری ایستاده‌اند و تیترو روزنامه‌ها را می‌خوانند. از مردی که با دقت مشغول خواندن تیتراست از هاشمی رفسنجانی می‌پرسم. چپ‌چپ نگاهم می‌کند و می‌گوید: «حرفی ندارم!» دوباره نگاهم می‌کند و تکرار می‌کند: «در این مورد هیچ حرفی ندارم بزمن.» او تنها آدمی نیست که در این مورد حرفی نمی‌زند؛ خیلی‌ها دوست ندارند چیزی بگویند یا اصلاً علاقه‌ای به مصاحبه ندارند. شاید هم فکر می‌کنند حرف‌های آنها قابل چاپ نیست. این افراد همان‌هایی هستند که معمولاً در انتخابات شرکت نمی‌کنند یا در آخرین لحظه راضی می‌شوند که پای صندوق‌ها بروند. پسر جوانی در حال